

Holidays with grandmother

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 4

 دری / English

ادنگو و آپيو در شهر پدرشان زنده گي مي کردند. آن ه براي رخصتي ه لحظه شھري مي کردند. نه فقط به خاطر رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اينکه آن ه به ملقات ه در بزرگ شدن مي رفتند. او در يک روستای ه هيگيري نزديک يک دريچه زنده گي مي کرد.

...

Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.

ادنگو و آپيو به خطر اين كه دوباره زهن ملقت هدر بزرگ رسیده بود، هيچن زده بودند. از شب قبل بکس هي هي خود را بستند و آهدهی سفر طولانی به روستای هدر بزرگ شدند. آن ه نمی توانستند بخوابند و تهم شب در بیره ی رخصتی ه صحبت کردند.

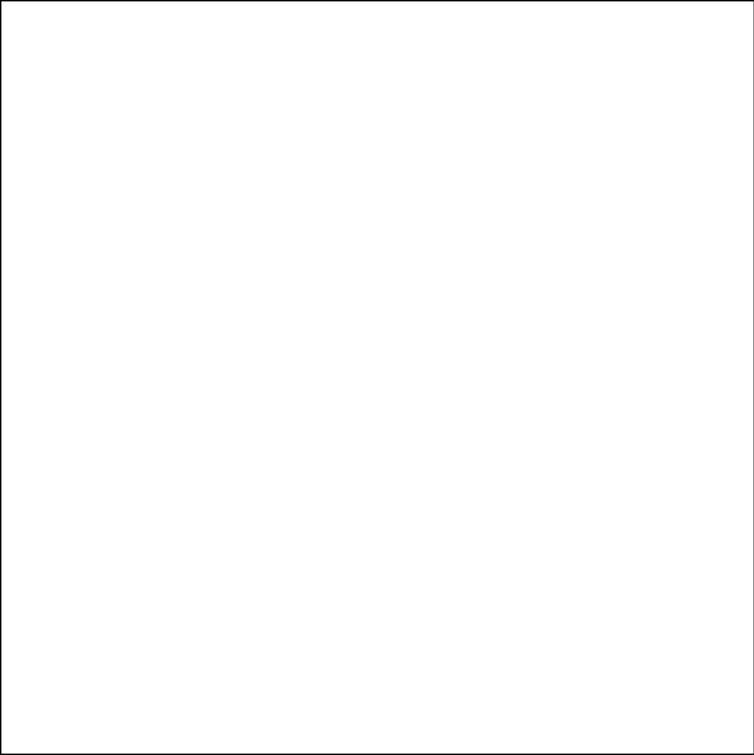
...

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday.

روز بعد، صبح زود آن‌ها در موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کنار کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شماردند و آواز می‌خواندند.

...

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.



بعد از مدتی، کودکان از خستگی خواب نهن برد.

...

After a while, the children were tired and fell asleep.

پدر، ادنگو و آپيو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیار-کنیدا، هدربزگ
تشن را در حلی که زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کنیدا
در زین لو، به معنی - دختر مردم کنیدا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.

نیر- کنیادا خوشامدگویی آن‌ها را به خانه دعوت کرد و در خوشحالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آن‌ها کرد. نواسه‌هیش هیچن زده بودند که هدیه‌هایی را که از شهر آورده بودند، به او بدهند. ادنگو گفت، اول هدیه مرا بزن کن. آپیو گفت نه اول هدیه من.

...

Nyar-Kanyada welcomed them into the house and danced around the room singing with joy. Her grandchildren were excited to give her the presents they brought from the city. "First open my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said Apiyo.

وقتی که نیر-کانیدا هدیه را بجز کرد به روش سنتی از آن‌ها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.

سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آن‌ها پروانه‌ها و پرندگان را دنبال کردند.

...

Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.



آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب‌بازی کردند.

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.

وقتی که هوا تاریک شد، آن‌ها برای خوردن شب به خانه برگشتند. قبل از اینکه
بتوانند شب را تمام کنند، خواب‌شان برد!

...

When it was dark they returned to the house for dinner.
Before they could finish eating, they were falling asleep!

روز بعد، پدر کوکن به شهر برگشت و آن‌ها را به نیر-کنیدا تنه گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.

ادنگو و آپیو به هدر بزرگ در انجام گرهی خانه کمک کردند. آن‌ها آب و هیزم آوردند.
آن‌ها تخم مرغ‌ها را از زیر پی مرغ‌ها جمع کردند و از بچ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.

نیر- کانیادا به نواسه هیش ید داد که هن نرم درست کنند که ږ خورش بخورند. او به آن ه نهن داد که چگونه برنج څریلی درست کنند که ږ ههی کږب شده بخورند.

...

Nyar-Kanyada taught her grandchildren to make soft ugali to eat with stew. She showed them how to make coconut rice to eat with roast fish.

یک روز ادنگو گوهی هدربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن ه به طرف مزرعه ی همسیه فرار کردند. کتورز همسیه از ادنگو عصجی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه می دارد، چون گوه محصولات کتورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوباره در دسر درست نکنند.

...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

یک روز دیگر کونگن به در بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، بوره و هبون می فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتریها خریده بودند را در خریطهها می گذاشت.

...

On another day, the children went to the marketplace with Nyar-Kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

در پین روز آن هب هم چی می نوشیدند. آن ه در شهرش پول به هدر بزرگ کمک می کردند.

...

At the end of the day they drank chai tea together. They helped grandmother to count the money she earned.

اد رخصتی ه خیلی زود تهم شدند و کونکن مجبور شدند که به شهر برگردند. نیر-
کنیدا به ادنگو یک کلاه و به آپیو یک جکت داد. او برای سفرآن ه غذا آماده کرد.

...

But too soon the holidays were over and the children had to go back to the city. Nyar-Kanyada gave Odongo a cap and Apiyo a sweater. She packed food for their journey.

زهنی که پدرش به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنها را ترک کنند. آنها از نیر-کایدا خواهش کردند که آنها را به شهر ببرد. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند دوباره به روستای من بیاید.

...

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."



ادنگو و آپیو هر دو، او را محکم در آغوش گرفتند و با او خداحافظی کردند.

...

Odongo and Apiyo both hugged her tightly and said
goodbye.

زهنی که ادنگو و آپییو به مکتب برگشتند، برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می‌کردند که زندگی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می‌کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم‌تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپییو، ددربزرگ خیلی خوبی دارند.

...

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!




Global Storybooks


globalstorybooks.net

رخصتی‌ها با مادربزرگ

Holidays with grandmother

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

